

نقل قول‌ها در بیست و پنجمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

پنجم شهریورماه ۱۴۰۲

(۵۲) شیوه مواجهه با شانس / بخت

(از بیت ۲۹۱۵ تا بیت ۲۹۲۱)

(۱) نیست تخصیصِ خدا کس را به کار	مانع طوع و مُراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را	او گریزاند به کُفران رخت را
نیک‌بختی را چو حق رنجی دهد	رخت را نزدیک‌تر وامی‌نهد
بددلان از بیم جان در کارزار	کرده اسبابِ هزیمت اختیار
(۵) پُردلان در جنگ هم از بیم جان	حمله کرده سوی صفِ دشمنان
رستمان را ترس و غم واپیش بُرد	هم ز ترس آن بددل اندر خویش مُرد
چون محک آمد بلا و بیم جان	ز آن پدید آید شجاع از هر جان



متن‌بی:

أری کُلْنَا یَبْغِی الْحَیَاةَ لِنَفْسِهِ	حَرِیصًا عَلَیْهَا مُسْتَهَامًا بِهَا صَبًّا
فَحُبُّ الْجَبَانِ النَّفْسَ أوردَهُ التُّقَى	و حُبُّ الشُّجَاعِ النَّفْسَ أوردَهُ الْحَرَبَا

(دیوان متن‌بی، ج ۱ / ص ۱۴۲)



لطف و عنایت خدا به هیچ وجه جای تلاش و کوشش انسان را نمی‌گیرد؛ بنابراین نباید کسی به این بهانه که همه چیز در دست خداست، دست از تلاش و کوشش بردارد:

هرکسی اندازه روشن‌دلی	غیب را بیند به قدرِ صیقلی
هرکه صیقل بیش کرد، او بیش دید	بیشتر آمد بر او صورت پدید
گر تو گویی کآن صفا فضلِ خداست	نیز این توفیقِ صیقلِ زآن عطاست

قَدْرُ هِمَّتِ بَاشِدْ آن جَهْدِ وَ دَعَا
 وَاهِبِ هِمَّتِ خَدَاوَنْدِ اسْتِ وَ بَسِ
 «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»
 هِمَّتِ شَاهِي نَدَارْدِ هِيچِ خَسِ
 مَانَعِ طَوْعِ وَ مُرَادِ وَ اخْتِيَارِ
 نَيْسْتِ تَخْصِيصِ خَدَا كَسِ رَا بَهْ كَارِ

(مثنوی، د ۴ / ۲۹۱۴ - ۲۹۰۹)



خدا جهان را به گونه‌ای ساخته است که افراد را در رسیدن به اهدافشان یاری می‌کند:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا سَعِيهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعِيهِمْ مَشْكُورًا كَلَّا نُمَدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»؛ یعنی: «و آن کس که (تنها زندگی زودگذر (دنیای مادی) را می‌طلبد آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم می‌دهیم، سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد که در آتش سوزانش می‌سوزد در حالی که مذموم و رانده (درگاه خدا) است. آن کس که سرای آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را برای آن انجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت بهره و کمک می‌دهیم، و عطای پروردگارت هرگز از کسی منع نشده است».

(سوره اسراء، آیات ۱۸ تا ۲۰)



استاد دارن هاردی:

«شما نمی‌توانید چیزی را که دنبالش نیستید، ببینید و نمی‌توانید در جستجوی چیزی باشید که به آن اعتقادی ندارید».

(اثر مرکب، ص ۷۳)



خداوند در طول زندگی هر کسی فرصت‌های نیکویی را در اختیار او قرار می‌دهد و وظیفه او این است که از این فرصت‌ها به خوبی استفاده کند:

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌های حق	اندر این ایام می‌آرد سَبَق
گوش و هُش دارید این اوقات را!	دررُباید این‌چنین نَفَحَات را!
نفعه آمد مر شما را دید و رفت	هر که را می‌خواست، جان بخشید و رفت
نفعه دیگر رسید، آگاه باش!	تا از این هم وانمانی، خواجه‌تاش!

(مثنوی، د ۱/ ۱۹۵۴-۱۹۵۱)



بسیاری از افراد با غرور، خودخواهی، سهل‌انگاری، شتاب‌زدگی، بی‌نظمی، وظیفه‌ناشناسی، ناسپاسی و امثال آنها، هر فرصتی را به یک تهدید و هر موفقیتی را به شکست تبدیل می‌کنند. شاهزاده دوم در داستان دژ هوش‌ربا نمونه چنین افرادی است. مولانا در توصیف وضعیت او چنین می‌گوید:

چون مُسَلَّم گشت بی بیع و شری	از درونِ شاه در جانش جری،
قُوت می‌خوردی ز نورِ جانِ شاه	ماهِ جانش همچو از خورشیدِ ماه
اندرونِ خویش استغنا بدید	گشت طُغیانِ ز استغنا پدید،
که نه من هم شاه و هم شه زاده‌ام	چون عِنانِ خود بدین شه داده‌ام؟
چون مرا ماهی برآمد با لَمَع	من چرا باشم عُباری را تَبَع؟
آب در جوی من است و وقتِ ناز	نازِ غیر از چه کشم من بی نیاز؟ ...
زین منی چون نَفَس زایدن گرفت	صدهزاران ژاژ خاییدن گرفت ...
شاه را دل درد کرد از فکرِ او	ناسپاسیِ عطایِ بکرِ او
گفت: «آخر، ای خَسِ واهی‌ادب!	این سزای دادِ من بود؟ ای عجب!
من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟	تو چه کردی با من از خویِ خَسِیس؟

من تو را ماهی نهادم در کنار
 در جزای آن عطای نورِ پاک
 من تو را بر چرخ گشته نردبان
 دردِ غیرت آمد اندر شه پدید
 که غروبش نیست تا روزِ شمار
 تو زدی در دیده من خار و خاک؟!
 تو شده در حَرَبِ من تیر و کمان؟!
 عکسِ دردِ شاه اندر وی رسید
 پرده آن گوشه گشته بردرید
 مرغِ دولت در عتابش برطپید

(مثنوی، د ۶ / ۴۷۷۹ - ۴۷۵۹)



فراوان اند کسانی که مهارت‌های ارتباطی را نمی‌دانند و حتی زمانی که در بهترین روابط قرار می‌گیرند، رابطه را به بن‌بست می‌کشانند:

ای بسا دولت که آید گاه گاه
 پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه
 ای بسا معشوق که آید ناشناخت
 پیش بدبختی، نداند عشق باخت

(مثنوی، د ۳ / ۲۷۶۲ - ۲۷۶۱)



کسی که توانایی عشق‌ورزی را در خود ایجاد نکرده باشد، کنار بهترین معشوق دنیا هم قرار بگیرد، نمی‌تواند از آن استفاده کند:

آفتی نبود بتر از ناشناخت
 یار را اغیار پنداری همی
 این چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست
 این چنین مشکین که زلفِ میرِ ماست
 تو بر یار و ندانی عشق باخت
 شادبی را نام بنهادی غمی
 چون که ما دزدیم، نخلش دارِ ماست
 چونکه بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست
 چونکه فرعونیم، چون خون می‌شود
 یوسفم، گرگ از توام، ای پُر ستیز!
 خون همی گوید: «من آبم، هین، مریز!

(مثنوی، د ۳ / ۳۷۸۶ - ۳۷۸۱)



در این دنیا کسانی هستند که از شکست پیروزی می‌سازند و البته کسانی هم پیدا می‌شوند که پیروزی را به شکست تبدیل می‌کنند:

نزد من نزدیک شد صبحِ طَرَب	گرچه هست این دم بر تو نیم شب
جمله شب‌ها پیش چشم روز شد	هر شکستی پیش من پیروز شد
نزد من خون نیست، آب است، ای نبیل!	پیش تو خون است آبِ رودِ نیل
پیش داودِ نبی موم است و رام	در حق تو آهن است آن و رُخام

(مثنوی، د ۶ / ۸۵۶ - ۸۵۳)



انسان می‌تواند به خوبی با رنج‌های زندگی روبه‌رو شود و رنج‌ها را دست‌مایه ساختن یک زندگی بهتر کند:

او گریزاند به گُفران رخت را	لیک چون رنجی دهد بدبخت را
رخت را نزدیک‌تر وامی‌نهد	نیک‌بختی را چو حق رنجی دهد

(مثنوی، د ۴ / ۲۹۱۶ - ۲۹۱۵)



استاد اکهارت تله:

«بهترین نشان‌دهنده سطح آگاهی، نحوه برخورد شما با مشکلاتتان در زندگی است. در برخورد با این مشکلات، فردی ناآگاه مستعد ناآگاهی بیشتر است و فرد آگاه مستعد آگاهی بیشتر ... تنها نحوه برخوردتان با مسائل و مشکلات نشان می‌دهد شما در چه سطحی از آگاهی هستید و نه این که چه مدت می‌توانید با چشمان بسته بنشینید یا چه رؤیت‌هایی داشته‌اید.»

(آدمی دیگر (قدرت حال)، ترجمه استاد سیامک عاقلی، ص ۸۸)



به نظر مولانا، انسان‌های والا، در درون خود به کیمیایی دست پیدا می‌کنند که هر چیزی به درون آنها می‌رود به نور و ایمان و نشاط تبدیل می‌شود. در مقابل، انسانی که گرفتار نفس است اگر دست به طلا بزند آن را به خاک تبدیل می‌کند:

صاحبِ دل را ندارد آن زیان	گر خورد او زهر قاتل را عیان
ز آن که صِحّت یافت و از پرهیز رست	طالب مسکین میانِ تب در است ...
او ز قعرِ بحر گوهر آورد	از زیان‌ها سود بر سر آورد
کاملی گر خاک گیرد، زر شود	ناقص از زر بُرد، خاکستر شود
چون قبولِ حق بود آن مردِ راست	دست او در کارها دست خداست
دست ناقص دست شیطان است و دیو	ز آنکه اندر دام تکلیف است و ریو
جهل آید پیش او، دانش شود	جهل شد علمی که در ناقص رود
هرچه گیرد علّتی، علّت شود	کفر گیرد کاملی، ملّت شود

(مثنوی، د ۱/۱۶۱۳ - ۱۶۰۳)



مولانا از دو نوع کیمیا سخن می‌گوید: یکی کیمیایی که انسان‌های والا دارند و شکست را به پیروزی، رنج را به راحت و غم را به شادی تبدیل می‌کند و دیگری «کیمیای مرگ و جسک» که در اختیار انسان آلوده به هواهای نفسانی است. این کیمیا دقیقاً بر عکس کیمیای نخست است و پیروزی را به شکست و راحت را به رنج تبدیل می‌کند:

چند خوش پیش تو آمد، ای مُصِر!	جمله ناخوش گشت و صافِ او کَدِر
تو عدوّ این خوشی‌ها آمدی	گشت ناخوش هر چه در وی کف زدی ...
هر خوشی که آید به تو، ناخوش شود	آب حیوان گر رسد، آتش شود

کیمیای مرگ و جَسْک است آن صفت
 بس غذایی که ز وی دل زنده شد
 از سَمومِ نَفْسِ چون با عَلْتی
 گر بگیری گوهری، سنگی شود
 و بگیری نکتۀ بگری لطیف
 مرگ گردد ز آن حیات عاقبت
 چون بیامد در تنِ تو، گنده شد ...
 هرچه گیری تو، مرض را آلتی
 و بگیری مِهْرِ دل، جنگی شود
 بعدِ درکت گشت بی ذوق و کثیف

(مثنوی، د ۳/ ۲۶۹۶ - ۲۶۷۹)



انسان نادان بهترین فرصت‌های زندگی را از بین می‌برد:

گفت عیسی: «یارب! این آسرار چیست؟
 چون غمِ خود نیست این بیمار را؟
 مردهٔ خود را رها کرده است او
 گفت حق: ادبارگر ادبارجوست
 آن که تخمِ خار کارد در جهان
 گر گلی گیرد به کف، خاری شود
 کیمیای زهر و مار است آن شقی
 میلِ این ابله در این بیگار چیست؟
 چون غمِ جان نیست این مُردار را؟
 مردهٔ بیگانه را جوید رفو!
 خارِ روئیده جزای کشتِ اوست
 هان و هان او را مجو در گُلستان!
 و سوی یاری رود، ماری شود
 بر خلافِ کیمیای مُتقی

(مثنوی، د ۲/ ۱۵۵ - ۱۴۹)



ترس یکی از محک‌ها و ابزارهای مهم سنجش انسان است؛ یعنی در بحبویه ترس‌هاست که انسان می‌تواند
 دربارهٔ کمّ و کیف ایمان و عقل و شکیبایی خود داوری کند. هنگام مواجهه با ترس‌ها، سرمایه‌های درونی انسان
 مجال ظهور و بروز پیدا می‌کنند:

راه جانبازی است و در هر غیشه‌ای
آفتی در دفع هر جان‌شیشه‌ای

راه دین ز آن رو پُر از شور و شَر است که نه راهِ هر مُخَنَّتِ گوهر است
در ره این ترس امتحان‌های نُفوس همچو پرویزن به تمییزِ سپوس

(مثنوی، د ۶ / ۵۰۹ - ۵۰۷)



ترس محکی است که ترسو و دلیر را از هم جدا می‌کند:

چون محک آمد بلا و بیم جان ز آن پدید آید شجاع از هر جَبان

(مثنوی، د ۴ / ۲۹۱۴)



به نظر مولانا، ترس معمار این جهان است:

پادشاهی را خدا کشتی کند تا به حِرصِ خویش بر صف‌ها زند
قصدِ شه آن نه که خَلقِ ایمن شوند قصدش آنکه مُلک گردد پای‌بند
آن خراسی می‌دود، قصدش خلاص تا بیابد او ز زخمِ آن‌دمِ مناص
قصدِ او آن نه که آبی برکشد یا که گنجِد را بدآن روغن کند
گاو بشتابد ز بیمِ زخمِ سخت نه برای بُردنِ گردون و رخت،
لیک دادش حق چنین خوفِ وَجَع تا مَصلح حاصل آید در تَبَع
همچنان هر کاسبی اندر دکان بهرِ خود کوشد، نه اصلاحِ جهان
هریکی بر درد جوید مرهمی در تَبَعِ قایم شده زین عالمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت هر یکی، از ترس، جان در کار باخت
حَمْدُ ایزد را که ترسی را چنین کرد او مِعمار و اصلاحِ زمین

(مثنوی، د ۶ / ۲۲۰۱ - ۲۱۹۳)



شهامت و شجاعت است که زندگی را شایسته زیستن می‌کند. به قول ویکتور هوگو:

«همه فتوحات عالی، کمابیش، به قیمت تهور حاصل شده است ... فریادِ «شهامت» یک «کن فیکون» است. نوع بشر برای آن که قدم پیش گذارد، باید بر فراز قتل، به طور ثابت، سرمشق‌های عالی جرأت پیش روی خود داشته باشد. بی پروایی‌ها تاریخ را خیره می‌کند و یکی از انوار بزرگی است که بر بشر می‌تابد ... کوشیدن، خطر را حقیر شمردن، پافشاری کردن، اصرار ورزیدن، نسبت به خویشان وفادار بودن، سینه پیش تقدیر سپر کردن، حوادث را به وسیله نترسیدن از آنها مبهوت ساختن، گاه اقتدار ناشایسته را پست شمردن، گاه پیروزی مستانه را دشنام دادن، محکم ایستادن، پایمردی داشتن، این است سرمشقی که ملل بدان محتاجند».

(بینوایان، صص ۴۹۰ - ۴۸۹)



زندگی آمیخته با ترس به معنای واقعی کلمه زندگی نیست. شخص در عین برخورداری از دوراندیشی و احتیاط، باید در پرتو عقل و عشق، جسارت دست زدن به کارهای دشوار و خطر خیز را هم داشته باشد. به نظر مولوی تاجری که همیشه می‌ترسد، به هیچ سود بزرگی دست نخواهد یافت:

چون نهی بر پشتِ کشتی بار را	بر توکل می‌کنی آن کار را
تو نمی‌دانی که از هر دو کی‌ای	غرقه‌ای اندر سفر، یا ناجی‌ای؟
گر بگویی: «تا ندانم من کی‌ام	بر نخواهم تاخت در کشتی و یم،
من در این ره ناجی‌ام، یا غرقه‌ام	کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام،
من نخواهم رفت این ره با گمان	بر امیدِ خشک همچون دیگران»،
هیچ بازرگانی‌ای نآید ز تو	ز آن‌که در غیب است سرّ این دو رو
تاجرِ ترسنده طبعِ شیشه‌جان	در طلب نه سود دارد، نه زیان
بل زیان دارد که محروم است و خوار	نور او یابد که باشد شعله‌خوار

(مثنوی، د ۳ / ۳۰۹۰ - ۳۰۸۳)

